



# قصه فیلم سرعت

# با ۸۰ کیلومتر در ساعت

## بچه سروری مرگ

معامله، خیلی زود از بین رفت. دقایقی بعد، صدای مته پلیس باعث شد که آنها احساس کنند راه آمپدی پیدا شده است. بنابراین همگی شروع کردند به گفتن «ما اینجا هستیم. ما را نجات دهید.» جک و هری از میان بقیه پلیس‌ها داوطلب شده بودند بمبی را که یک تروریست حرفه‌ای در دالان آسانسور کار گذاشته بود، خنثی کنند. هری پلیسی چاق و تنومند بود، اما در این کار استاد بود. جک آدمی فرز و سریع بود و مغزش هم برای اتفاق‌هایی از این دست، خوب کار می‌کرد. آن دو، وارد دالان آسانسور شدند. حالا می‌توانستند صدای گیر افتادگان آسانسور را بشنوند. جک اعلام کرد که ناراحت نباشند، چرا که نیروهای پلیس تا دقایقی بعد، آنها را نجات خواهند داد. گیر

عصر یک روز کاری، سیزده نفر از کارمندان یک شرکت تجاری، خوشحال از موفقیت در معامله‌ای بزرگ، همگی سوار آسانسور شدند. هر کدام به این فکر می‌کردند که بعد از این معامله چه قدر گیرشان می‌آید. دو تا از آنها زن و شوهر بودند. زن به شوهرش یادآوری کرد که حالا باید قولی را که به او داده بود، عملی کند. اما ناگهان اتفاقی غیر منتظره رخ داد. از کنارهای آسانسور صدای جرقه‌هایی عظیم به گوش رسید و ناگهان آسانسور به طرف زمین، به شکلی بی‌وقفه و با سرعتی زیاد سقوط کرد. همه وحشت کرده بودند. آسانسور حدود ده طبقه پایین رفت و ناگهان در طبقه سی‌ودوم متوقف شد. زمان برای آنها طوری پیش رفته بود که شیرینی آن



کتابخانه ملی  
کتابخانه مجلس  
کتابخانه آستان قدس  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه آستان قدس  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

بازی موش و گربه را پیاده کند. جک گفت: «دنبال چه چیزی هستی؟» تروریست با صدایی یقین‌تر ادامه داد: «آن سه میلیون دلار مال من است. من باید حقم را بگیرم. حالا خوب گوش کن که چه می‌گویم. داخل یک اتوبوس بمب‌کار گذاشته‌ام. وقتی که سرعت اتوبوس به پنجاه مایل (هشتاد کیلومتر در ساعت) برسد، بمب شروع به کار می‌کند و اگر سرعت اتوبوس از پنجاه پایین بیاید، بمب منفجر می‌شود. من فقط سه میلیون دلار خودم را می‌خواهم.» تروریست به جک نشانی اتوبوس را داد. اما گفت که به هیچ وجه نباید مسافری را از اتوبوس پیاده کند. جک فقط تا ساعت یازده وقت داشت که پول را برای آن مرد فراهم کند. جک به ساعتش نگاه کرد: ۸/۰۵. وقت کمی بود. جک به سرعت پشت فرمان ماشینش پرید و با سرعتی هر چه تمام‌تر خیابان‌های لس‌آنجلس را پشت سر گذاشت و عاقبت اتوبوس بمب‌گذاری شده را در حالی که ایستاده بود، پیدا کرد. اما تاجک به اتوبوس رسید، اتوبوس حرکت کرد و هر چه جک تقلا کرد که راننده در اتوبوس را باز کند، او حاضر نشد که جک را خارج از ایستگاه سوار کند؛ حتی فریادهای «ص پلیسم» جک هم کارگر نیفتاد. جک نمی‌توانست از اتوبوس خود استفاده کند چرا که اتوبوس در باندی دیگر حرکت می‌کرد. جک جلوی ماشین یک جوان سیاه پوست را گرفت و به زور سوار ماشین او شد و خود پشت فرمان نشست. طوری حرکت می‌کرد که جوان سیاه پوست به وجد آمده بود. مدام می‌گفت: «عجب دست فرمائی!» جک از لایه‌لای ماشین‌ها با سرعت زیاد ویراز می‌داد تا خودش را به اتوبوس برساند. اتوبوس کم‌کم به سرعت پنجاه نزدیک می‌شد و سرعت پنجاه، نقطه آغاز به کار بمب بود. جک خودش را به کنار اتوبوس رساند و دستش را روی بوق گذاشت، اما راننده اتوبوس

افتادگان با شنیدن کلمه پلیس متوجه شدند که این قضیه تنها یک خرابی صرف برای آسانسور نیست. باید اتفاق مهمتری افتاده باشد که مسوولان ساختمان به جای تعمیرکار به سراغ پلیس‌ها رفته بودند. این بود که وحشت‌زده‌تر شدند، اما کاری از دستشان بر نمی‌آمد، مگر آن که دوباره فریاد بزنند: «لطفاً با ما کمک کنید.» اصل قضیه از این قرار بود که یک تروریست یا به سن گذاشته، اول بمبی را در آن ساختمان کار گذاشته بود، بعد به پلیس تلفن کرده و گفته بود که در 'زای' گرفتن سه میلیون دلار، از منفجر کردن بمب صرف‌نظر می‌کند البته خودش هم با خیال راحت در همان ساختمان پرسه می‌زد و اوضاع را زیر کنترل داشت. وقتی که او متوجه شد پلیس‌ها در حال ختنی کردن بمب هستند، مجبور شد که یک بار دیگر به فرمانده پلیس زنگ بزند و به او گوشزد کند که وقت‌شان در حال تمام شدن است. رئیس پلیس هم با عصبانیت تمام بر سر او فریاد کشید که ناراحت نباشد، پول را حتماً جور می‌کند. اما در واقع دادن پول برای پلیس، آخرین فاز عملیات ختنی کردن بمب بود. جک و هری موفق شدند که بمب را پیدا کنند، اما وقتی که هری به آن‌ها نگاهی انداخت، متوجه شد که با یک استاد مسلم روبروست. خیلی زود اعتراف کرد که کاری از دستش بر نمی‌آید. بنابراین کنار کشید و منتظر شد تا جک، فکر دیگری بکند. جک از هری خواست تا به روی پشت بام بروند. او می‌خواست با وصل کردن قلاب انتهایی طناب آسانسور به جایی محکم، آسانسور را بالا بکشد. اما همین که سروصدای حرکت آسانسور به گوش تروریست رسید، از نقشه آنها آگاه شد. او با فشار دکمه‌ای روی دستگاه کنترل آسانسور، باعث سقوط دوباره آسانسور شد. آسانسور تا ده طبقه دیگر پایین رفت و ایستاد. جک و هری، خیلی سریع خودشان را به آسانسور رساندند.

دریچه کوچکی درست شده بود که آنها می‌توانستند مسافران را بیرون بکشند. وقت بسیار تنگ بود. آسانسور که دیگر به جایی تکیه نداشت، با حرکتی کند به طرف پایین می‌رفت و دریچه کوچک و کوچک‌تر می‌شد. جک و هری با کمک مسافران مرد، زن‌ها را بیرون آوردند و بالاخره تمام مسافران نجات پیدا کردند. آن دو سپس به سراغ تروریست رفتند و با او درگیر شدند. تمام بدن او مجهز به دینامیت بود. تروریست موفق شد هری را گروگان بگیرد. به نظر می‌رسید که جک چاره‌ای ندارد مگر این که تروریست را راحت بگذارد تا فرار کند. چرا که جان هری در خطر بود. اما جک با شلیک گلوله‌ای به پای هری، تروریست را خلع سلاح کرد. با این وجود، جک نتوانست جلوی رفتن تروریست را بگیرد. بعد از رفتن تروریست، موجهی که از انفجار دینامیت‌های تروریست حاصل شده بود، جک را تا چند متر آن طرف‌تر، پرتاب کرد. حالا پلیس‌ها گمان می‌کردند که تروریست کشته شده است. در اداره پلیس، جشنی برپا شد و جک و هری که شجاعت به خرج داده بودند و جان سیزده نفر از شهروندان را نجات داده بودند، مدال افتخار گرفتند. اما آنها خبر نداشتند که تروریست در خانه‌اش نشسته بود و داشت مراسم را از تلویزیون نگاه می‌کرد. با آن که تروریست به جک فرین می‌گفت و او را تشویق می‌کرد، اما از بوق نگاهش می‌شد حدس زد که آرام نخواهد نشست و نقشه‌ای دیگر برای انتقام ترتیب خواهد داد. چند روز بعد، جک سرمست از تعریف‌های همشهریان، می‌خواست سوار ماشینش شود که ناگهان صدای انفجاری مهیب را در صد متری‌اش شنید. با عجله به سوی منبع انفجار که یک اتوبوس بود، دوید. اتوبوس کوره آتش بود و او نمی‌توانست به آن نزدیک شود. لحظاتی بعد، گوشی تلفن عمومی نزدیک او، زنگ خورد. جک با تردید گوشی را برداشت، بدون این که چیزی بگوید، از آنسوی خط، سبلی از کلمات به راه افتاد: «من دو سال را روی پروژه آسانسور کار کردم. فکر می‌کنی ولت می‌کنم. برو دندان‌های زنده اتوبوس را جمع کن تا بهت جایزه بدهند. تو زندگی من را نابود کردی.» صدای تروریست را شناخت. معلوم بود که او از جایی دورتر، کارهای جک را زیر نظر گرفته است. شاید می‌خواست با او



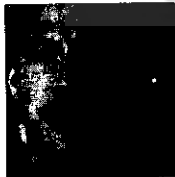
اعتناء چندانی به او نکرد. حالا مسافران اتوبوس شک کرده بودند که نکنند اتوبوس اشکالی دارد. اما دیگر کار از کار گذشته بود. با آمدن عقربه سرعت سنج به روی عدد پنجاه، چراغی قرمز رنگ در زیر اتوبوس روشن شد که خبر از به کار افتادن بمب می‌داد. جک به کنار اتوبوس آمد و فریاد زد: «داخل اتوبوس بمب است.» اما راننده به علت سرعت زیاد اتوبوس نمی‌توانست صدای او را بشنود. جوان سیاه پوست روی کاغذی نوشت که داخل اتوبوس بمب‌کار گذاشته‌اند و آن را بالا گرفت تا راننده را از خطری که تهدیدشان می‌کرد، آگاه کند. کاغذ از دست جوان رها شد و روی شیشه اتوبوس نشست. راننده موضوع را فهمید، اما به کسی چیزی نگفت. جک به راننده یادآور شد که نباید از سرعت پنجاه، پایین‌تر بیاید و راننده اطاعت کرد.

در اداره پلیس هم، همه فهمیدند تروریستی که گمان می‌کردند کشته شده، اکنون زنده است و از آنان باج می‌خواهد. جک ماشین

نصب شده است. جک با باز کردن دریچه‌ای که کف اتوبوس تعبیه شده بود، زیر اتوبوس را وارسی کرد و بمب پیدا شد. جک مشکل بمب را برای هری شرح داد، اما هری نمی‌توانست از آن سر برد بیاورد. با وجود این که ساعتی مچی در کنار بمب نصب شده بود، هری فقط حدس زد که احتمالاً ضامن بمب در آن ساعت کار گذاشته شده است. هری متوجه شد که تروریست هر بار، روش خود را عوض می‌کند. وقتی که آنها پرونده متخلفین را بررسی کردند، به چنین مواردی برخورد نکردند. بنابراین هری از کارمندان بخش بایگانی خواست تا پرونده پلیس‌های ده سال گذشته را بررسی کنند. اتوبوس به عوارضی رسید. ماشین‌ها پشت سر هم ایستاده بودند. جک به دختر گفت که از جاده کناره به سمت بیرون اتوبان برود. دختر موفق شد بدون آن که از سرعت اتوبوس کم کند، از اتوبان خارج شود، اما در این راه، حداقل با بیست اتوبوس برخورد کرده و آنها را داغان کرد. جک دید که هلی کوپتر پلیس هم بالای سرشان پرواز می‌کند. رئیس پلیس به جک آدرس جاده‌ای را داد که از آن استفاده نمی‌شد. با داغان شدن چند اتومبیل دیگر، اتوبوس وارد جاده مورد نظر شد. از طرفی دیگر، تروریست در خانه‌اش نشسته بود و داشت با خیال راحت یک مسابقه فوتبال را دنبال می‌کرد. البته از چند مونتور دیگر، تمام حرکات اتوبوس را هم زیر نظر داشت. بعد از وارد شدن اتوبوس به آن جاده خالی، چند ماشین پلیس، سایه به سایه آنها را تعقیب می‌کردند. تازه دختر وقت کرد که خودش را به جک معرفی کند: «اسمم آنی است. عاشق رانندگی هستم، اما به خاطر سرعت زیاد، گواهینامه‌ام را ازم گرفته‌اند.» جک هم برای او شرح داد که همه این اتفاق‌ها به خاطر آن است که تروریست می‌خواهد از او انتقام بگیرد و حالا مسافران را برای این کار مناسب دیده است. او معتقد بود که تروریست یا پول را می‌گیرد و یا اتوبوس را منفجر می‌کند که در هر دو صورت برنده این ماجراست. تروریست با جک تماس گرفت و به او متذکر شد که نباید کسی را پیاده کند. اما به اصرار جک پذیرفت که راننده را از اتوبوس خارج کند؛ چرا که از او خون زیادی رفته بود. آخرین حرفی که تروریست زد این جمله بود: «به آن گربه وحشی بگو سرعت را کم نکنند.» هنگامی که جک قصد داشت راننده را به کامیونی که در کنار اتوبوس حرکت می‌کرد، انتقال دهد، پیرزنی جیغ کشان اعتراض کرد که بقیه را هم باید پیاده کنند. بعد از خارج کردن راننده از اتوبوس، پیرزن نیز می‌خواست از فرصت استفاده کند و خودش را به ماشین کناری برساند. اما تروریست که همه چیز را تحت نظر داشت، با منفجر کردن قسمتی از بمب، باعث شد که پیرزن روی کف اتوبان بیفتد و زیر چرخ‌های اتوبوس له شود. شبکه‌های مختلف تلویزیونی که از حادثه با خبر شده بودند، به شکلی زنده، تصاویر و اخبار حادثه را برای بینندگان خود نشان می‌دادند. بین مسافران اتوبوس اختلاف افتاده بود و همه بر سر هم فریاد می‌زدند. هنوز از حادثه کشته شدن پیرزن چیز زیادی نگذشته بود که خبر بدی به جک رسید: جاده کامل نیست و تا چند کیلومتر دیگر، آنها با یک شکاف بزرگ روبرو می‌شوند. آنی پایش را محکم روی پدال گاز فشار داد. آنها با تمام سرعت به شکاف نزدیک می‌شدند. به نظر می‌رسید که مسافران شانس آورده بودند که آنی راننده آنها شده بود. آنی اتوبوس را به پرواز درآورد و مدتی بعد اتوبوس صحیح و سالم روی جاده آمد. مسافران، خوشحال آنی را تشویق کردند. مدتی بعد اتوبوس وارد باند فرود گاه شد و از این پس، در مسیری دایره‌ای شکل، مدام دور فرودگاه را طی می‌کرد. تروریست دوباره با جک تماس گرفت و به او یادآور شد که زمان زیادی از مهلتش باقی نمانده و آنها باید هر چه زودتر پول را به او برسانند. جک از او خواست تا برای مذاکره با مافوق‌هایش، از اتوبوس خارج شود. تروریست قبول کرد، اما از او قول گرفت که کلک نزند. در اداره پلیس، کارمندان بخش بایگانی هویت تروریست را پیدا کردند:



را به کنار اتوبوس برد و به داخل آن پرید. جک برای مسافران توضیح داد که پلیس است و برای مشکل کوچکی که پیش آمده، مجبور است مدتی را در اتوبوس بماند. در همین لحظه، جوانی که قیافه‌اش به خلاف کارها می‌خورد، از روی صندلی‌اش برخاست و به طرف جک اسلحه کشید. او گمان می‌کرد که جک آمده تا او را دستگیر کند. اما جک اسلحه‌اش را به کناری انداخت و گفت که به خاطر او، وارد اتوبوس نشده و بهتر است آرام باشد. یکی از مسافران که فکر می‌کرد می‌تواند آن جوان را خلع سلاح کند، به طرف او حمله برد، اما ناگهان از اسلحه جوان تیری شلیک شد که به دست راننده اتوبوس اصابت کرد. دختری جوان، خیلی سریع به طرف راننده رفت و از او خواست تا پایش را از روی پدال گاز بردارد، اما راننده که می‌دانست نباید سرعت اتوبوس را کم کند، محکم به پدال گاز چسبیده بود و حاضر نبود آن را رها کند. وقتی که جک با اصرار دختر مواجه شد، چاره‌ای نداشت که به بقیه هم بگوید که اوضاع از چه قرار است. جک پس از مسلط شدن بر جوان خلاف‌کار و بستن دست‌های او به میله اتوبوس، به طرف دختر آمد که حالا پشت فرمان نشسته بود و اتوبوس را هدایت می‌کرد. جک با تلفن همراه یا مرکز پلیس تماس گرفت و از هری در خنثی کردن بمب کمک خواست. هری حدس زد که احتمالاً بمب‌روی محور اتوبوس



در اتوبوس، دوربین ویدئویی کار گذاشته و آنی را به شکل کامل می‌بیند. پس از جستجویی کوتاه، دوربین پیدا شد. حالا نوبت شبکه‌های تلویزیون بود تا به کمک پلیس بیابند. آنها تصویری را از موقعیت اتوبوس ضبط کردند و آن را به وسیله باندیوچ، اف روی گیرنده تروریست انداختند. به این ترتیب تروریست دیگر نمی‌توانست بفهمد که در اتوبوس چه می‌گذرد. او تصویری ثابت از اتوبوس را روی گیرنده خود داشت و فکر می‌کرد که همه چیز روال عادی‌اش را طی می‌کند، بی‌خبر از این که پلیس‌ها دست به کار شده بودند و داشتند یک به یک مسافران را از اتوبوس خارج می‌کردند. وقتی که همه پیاده شدند، اتوبوس با سرعتی سرسام‌آور با یک هواپیما برخورد کرد و هر دو به آتش کشیده شدند. مدتی بعد، پلیس‌ها به همراه جک و آنی وارد شهر شدند. حالا پلیس‌ها با خیال راحت‌تر می‌توانستند تروریست را دستگیر کنند. قرار شد که آنی تا پایان دستگیری تروریست، در خیابان منتظر جک بماند. آنها همان طور که تروریست دستور داده بود، ساک حامل پول‌ها را داخل سطل آشغال انداختند؛ البته با این تفاوت که پول‌ها را با یک بمب‌رنگی ترکیب کردند و داخل ساک هم یک فرستنده کار گذاشتند تا از طریق صفحه رادار مسیر حرکت ساک را تشخیص دهند. خودشان نیز از چهار طرف میدان، سطل آشغال را زیر نظر داشتند تا



به محض ورود تروریست به صحنه او را دستگیر کنند. مدتی گذشت، از کسی خبری نشد، اما وقتی که به صفحه رادار نگاه کردند با کمال ناباوری مشاهده کردند که ساک در حال حرکت است. جک به طرف سطل دوید و متوجه شد که تروریست زیر سطل، سوراخی درست کرده و از راهی زیر زمینی که به مترو ختم می‌شود، پول‌ها را برداشته است. جک وارد مترو شد و دید که به تمام بدن آنی دینامیت بسته شده است. تروریست او را گروگان گرفته بود. تروریست تمام مسافران را از قطار پیاده کرد و خود و آنی سوار قطار شدند. قطار به حرکت درآمد. جک دنبال قطار توید و به زور در یکی از واگن‌ها را باز کرده وارد قطار شد. بعد از این که قطار به سرعت مورد دلخواه تروریست رسید، تروریست راننده قطار را با چند تیر مجروح کرد تا خیال خیانت به سرش نزند. قطار با سرعت به جلو می‌رفت و جک از روی سقف قطار به واگن تروریست نزدیک می‌شد. تروریست ساک پول‌ها را باز کرد و به محض این کار، بمب‌رنگی داخل ساک منفجر شد و سرو صورت او آغشته به رنگ شد. تروریست که خودش را بازنده احساس می‌کرد و از عصبانیت به خودش می‌پیچید، متوجه شد که جک بالای سقف واگن است. بنابراین با اسلحه خود به سقف شلیک کرد، اما هیچ کدام از تیرها به جک نخورد. تنها حسن تیراندازی او، رها شدن اسلحه جک بود. تروریست به بالای سقف واگن رفت و آنجا بین او و جک دعوایی مفصل به راه افتاد. اما عاقبت این دعوا، جدا شدن سر تروریست از بدنش بود؛ سر تروریست به یکی از چراغ‌های سقف مترو برخورد کرد و همچون یک گل قاصدک از تنه‌اش جدا شد. جک سریع خودش را به آنی رساند، اما هر چه زور زد نتوانست دستیند او را باز کند. با مرکز کنترل مترو تماس گرفت. آنها به او گفتند که باید از ترمز اضطراری استفاده کند. اما ترمز از کار افتاده بود. قطار با سرعت پیش می‌رفت و از دست آنها کاری ساخته نبود. تنها شانسش که آوردند این بود که خط تا چند کیلومتر تمام می‌شد و آنها با مانعی برخورد می‌کردند. بنابراین جک قطار را به آخرین سرعتش رساند. مدتی بعد قطار از یک کارگاه گذشت و از آنجا وارد یکی از خیابان‌های شهر لوس آنجلس شده و پس از مدتی متوقف شد. یک روز سخت برای آنی و جک تمام شده بود. اما آیا واقعاً همه چیز تمام شده بود. کسی نمی‌دانست. ممکن بود باز هم تلفنی زنگ بخورد و بگوید که بمبی دیگر و در جایی دیگر کار گذاشته‌اند.

او بیشتر پلیسی بوده که در گروه خنثی کننده بمب کار می‌کرده و زمانی که در عملیاتی یک انگششش را از دست می‌دهد، او را به اجبار بازنشسته می‌کنند. حالا آنها می‌توانستند به خانه او بروند و تروریست را دستگیر کنند. جک که به زیر اتوبوس رفته بود تا بمب را به کمک اطلاعات هری خنثی کند با اشتباهی باعث شد که باک بنزین اتوبوس سوراخ شود و به این ترتیب، مصیبتی دیگر هم به وضعیت بفرنج آنها اضافه شد.

صحنه‌ای خطرناک از فیلم سرعت

خانه تروریست توسط یک واحد ویژه پلیس محاصره شد، اما وقتی که آنها وارد خانه شدند، به جای پیدا کردن تروریست، یک بمب ساعتی دیگر نصب‌شان شد که همه آنها را به کام مرگ فرستاد. تروریست خبر مرگ پلیس‌ها را به جک داد و گفت که باید پول‌ها را با یک ساک، داخل سطل آشغال میدان پرشینگ بیندازند و باز هم آنی را گریه وحشی خطاب کرد. جک مستاصل، خودش را به میله‌های اتوبوس کوبید تا کمی آرام شود. بعد ناگهان نگاهش به کیف آنی افتاد که روی آن آریزونا حک شده بود. حالا فهمید که چرا تروریست، آنی را گریه وحشی صدا می‌زند؛ گریه‌های وحشی اسم تیم فوتبال دانشگاه آریزونا بود. جک متوجه شد که تروریست

